

تو فقط بلدی چاه بکنی

دیگران کار زشتی است و من دیگر به کار همسرم نخندیدم.

دوباره مشت به حوضچه زدم. آب حوضچه مثل اشک حلقه حلقه شد و به هم چسبید. در سکوتم خندیدم و گفتم: «نگاه کن! حوضچه‌ها و چشمه‌ها هم مثل آدم‌ها اشک می‌ریزند؛ چه موجودات غمگینی!»

مشت سوم آب را دوباره روی صورتم ریختم و خیلی زود کلافه شدم. ای وای! ... حواسم پرت شده بود. روی زمین دور حوضچه از بته‌های نیلوفر پوشیده شده بود. به نظر می‌آمد کسی به آن‌ها محل نمی‌گذاشت. چون اگر بو داشتند تا به الان مردم همه آن‌ها را چیده بودند.

- سلام پدرجان!

فوری سر بلند کردم و نگاهم به آن سوی حوضچه چرخید. دو کودک خوش‌رو داشتند مثل من وضو می‌گرفتند.

- سلام با من بودید؟!

- بله پدرجان. ما وضو می‌گیریم شما ببینید وضوی کدام یک از ما درست است. توی دلم به خودم خندیدم و گفتم: «تو اگر وضو گرفتن را بلد بودی پیرمرد، وضوی خودت درست بود.»

یک مشت آب از دل حوضچه برداشتم، ریختم به صورتم که چاک چاک بود؛ پر از خط‌های ریز و درشت. پسرهایم می‌گفتند صورت پدرمان مثل زمین نخلستانمان است. پر از خط‌های ریز و درشت است. راست می‌گفتند. من خیلی هم پیر نبودم، اما صورتم از خودم پیرتر بود.

باد انگار مرا به عقب و جلو هل می‌داد و وادار می‌کرد حرکت کنم. باید زودتر وضو می‌گرفتم و به مسجد می‌رفتم. یک مشت دیگر آب برداشتم. یادم رفت روی کدام دستم بریزم؛ چپ یا راست؟! به خودم گفتم: «خب معلوم است چپ بهتر است. چون دست راست ما از دست چپمان قوی‌تر است. پس اول باید روی آن آب بریزیم.»

آب ریختم روی دست چپم. همسرم همیشه می‌گفت: «تو فقط بلدی چاه بکنی و با بیل راه آب باز کنی. اما نمازت پر از غلط‌غلوطه!»

او اشتباه می‌کرد. من نمازم پر از غلط‌غلوط نبود. خودش «والضالین» را «والسالین» می‌گفت. من هم یک‌بار نشستم و قاه‌قاه به نماز خواندنش خندیدم. پیامبر خدا (ص) یک‌بار به من گفتند مسخره کردن

– به روی چشم نگاه می‌کنم.
خیره شدم به آن دو کودک. هر دو وضو گرفتند؛
درست مثل هم. وضویشان یک ذره هم تفاوت نداشت.
صدای تپش قلبم بلند شد. طوری که خودم می‌شنیدم.
یادم آمد که وضوی درست وضوی آن دو تاست؛ اما
وضوی من وضویی اشتباه است. صدایم توی گلویم
افتاد و بریده‌بریده شد.
– وضوی شما درست است. وضوی هر دو شما
درست است عزیزانم. اما وضوی من اشتباه بود.

آن دو ذوق کردند و با خداحافظی از من دور
شدند. من مات و میهوت ایستادم و با خودم فکر
کردم که آن دو کودک را کجا دیده‌ام.
– آهان یادم آمد. آن‌ها حسن و حسین، نوه‌های
دوست‌داشتنی پیامبر خدا (ص) هستند.
چشم‌هایم از اشک‌های حلقه‌حلقه پر شد. آن دو
با وضو گرفتن خود به من یاد دادند که وضو گرفتنم
اشتباه است؛ چه گل‌های مهربان و پاکی!

منبع: کتاب مناقب، جلد ۳، صفحه ۴۵۲.